

بعد از بیش از یک دهه که در طول آن تعداد نیروها ارتباط چندانی با بهبود شرایط امنیتی نداشت، روشن شده بود که سربازان به تنهایی نمی‌توانند به پیامدهای دولتی فاسد و ناکارآمد، تفرقه عمیق ملی، هم‌نظری باقی مانده بین مردم با طالبان و مداخله مستمر پاکستان فائق بشوند

همین کار را بکنی. در همین راستا، در آوریل ۲۰۰۲، بوش از اینکه امریکا در دهه ۱۹۹۰ از افغانستان عقب‌نشینی کرده بود ابراز تأسف کرد و قسم خورد که «دیگر مرتکب این اشتباه نخواهیم شد. بوش در یک سخنرانی در آموزشگاه نظامی ویرجینیا گفت که «ما سرسختیم، مصممیم و کوتاه نمی‌آییم. تا وقتی مأموریتمان به انجام برسد می‌مانیم.» از قرار معلوم، طالبان حرف او را جدی نگرفت و احتمالاً حرف او با ما را نیز باور نمی‌کردند. فرستادن نیروهای بیشتر و استقرار آنان در افغانستان برای مدتی طولانی‌تر نیز بی‌شک دست کم تفاوتی تاکتیکی و موقتی ایجاد می‌کرد، ولی بعد از بیش از یک دهه که در طول آن تعداد نیروها ارتباط چندانی با بهبود شرایط امنیتی نداشت، روشن شده بود که سربازان به تنهایی نمی‌توانند به پیامدهای دولتی فاسد و ناکارآمد، تفرقه عمیق ملی، هم‌نظری باقی مانده بین مردم با طالبان و مداخله مستمر پاکستان فائق بشوند. استراتژی ضدشورش در تئوری منطقی می‌نمود ولی در عمل اجرای آن دشوار بود (این رویکرد براساس این تفکر بود که با محافظت از مردم از طریق حضور نظامی گسترده و تنیده در بافت منطقه‌ای می‌شود به بهترین شکل به امنیت دست یافت). یک استراتژی ضدشورش براساس بهترین تجربیات نظامی مقبول - حدود ۲۰ سرباز به ازای هر ۱۰۰۰ شهروند - یعنی ششصد هزار سرباز برای افغانستان، به عبارت دیگر حدود چهار برابر تعداد نیروهایی که وقتی او با ما اعزام نیرو را اولویت دیپلماتیک و بودجه‌ای خود ساخت، ایالات متحده و شرکایش توانستند گرد بیاورند. شرارد کوپر کولز، در مقام فرستاده ویژه بریتانیا به افغانستان، در کمال آینده‌بینی به مقامات دولت او با ما که در ژوئیه سال ۲۰۰۹ بازدید آمدند، گفت که رویکرد «تصرف-ساخت-انتقال» ائتلاف بین‌المللی به گرفتن قلمرو از طالبان «بر پایه خیالات خام» بود، ظرفیت افغان‌ها «نوهم» بود، کشورهای ناتو نیز آنقدر سرباز نداشتند که آن را اجرا کنند. روری استورات، یک مقام بریتانیایی دیگر - که در عراق نیز خدمت کرده بود و در کابل زندگی و کار می‌کرد - چند ماه بعد در مقابل کنگره تصدیق کرد که چنین استراتژی‌ای «مخصوصاً در افغانستان نامحتمل بود». استوارت هشدار داد «مشکل بنیادی» استراتژی ایالات متحده در افغانستان این بود که ایالات متحده می‌کوشید «کاری محال را انجام بدهد. احتمالش بسیار کم است که ایالات متحده بتواند دولتی کارآمد و مشروع بسازد یا شورش طالبان را شکست بدهد.» داگلاس لوت، هماهنگ‌کننده کاخ سفید در امور افغانستان، خاطرنشان شد که طالبان این برتری بزرگ را داشت که «ما سالانه شصت میلیارد دلار هزینه می‌کنیم. آنها سالانه شصت میلیون دلار نیاز دارند.»

حتی با آن وضع نیز اعزام نیروی نظامی محدود او با ما برای ایالات متحده سالانه ۵۰ میلیارد دلار دیگر هزینه داشت، در خود ایالات متحده جدل آمیزتری شد و در نتیجه آن تلفات ایالات متحده رشد داشت (به نسبت ۱۱۵ کشته و ۵۶۰ زخمی سالانه در طول دوره دوم جورج بوش به حدود سالانه ۳۸۵ کشته و ۳۹۰۰ زخمی رسید). واقعیت آن بود که افغان‌های بسیاری از دولتی که ایالات متحده پشتش بود حمایت نمی‌کردند و مجاورت خود متحد قدرتمندی داشتند که به آنان کمک می‌کرد در این دولت کارشکنی و خرابکاری کنند. کارل ایکنبری - سفیر ایالات متحده در افغانستان از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ و